

کاپیتولاسیون فرقه می کرد، بی تفاوت باشند. حتی اگر از گنه تفکرات ارتجاعی و پوسیده او اطلاع داشتند، اما آن را خطری برای جنبش آزادی خواهی به حساب نمی آورند.

ما در آن شرایط، تشنه و مشتاق آن بودیم که کدام يك از جریانات یا روشنفکران به نحوی اشاره ای به خمینی می کنند. مثلا دکتر شریعتی در یکی از نوشته هایش در باره قیام حسین - تا آن جا که پیام مانده در پاورقی - از "روح خدا" اسم برده بود و از سیاق نوشته معلوم بود که اشاره اش به خمینی (روح اله) و ارج گذاشتن به اوست. ما این تکه را به دفعات می خواندیم و به این و آن نشان می دادیم و مقام دکتر نزدمان بالاتر می رفت. دیده بودم طلاب جوانی را که این پاراگراف را حفظ کرده و آن را با لحن مشهدی خود شریعتی تکلمه می کردند. از آن مهم تر، فکر می کردیم که جلال آل احمد نیز در کتاب معروف اش "غرب زدگی" اشاره ای تلویحی به خمینی کرده است. جمله یا مضمون اش پیام نیست و شاید هم احساس خودمان را به آن جمله تحمیل می کردیم و آل احمد يك چنین منظوری نداشت. همین اشاره، مقام آل احمد را در محیط ما خیلی بالا برده بود. این کتاب و نیز "خسی در میقات" اش در میان طلاب روشن دست به دست می گشت. گو این که برخلاف غرب زدگی، خسی در میقات کتاب سیاسی و ممنوع نبود. او تقریباً تنها نویسنده امروزی بود که برخی کارهایش در لایه های محدودی از طلاب جوان خوانده می شد. شاید به خاطر نقشی که برای روحانیت قائل شده بود و نیز تطهیر چهره منفور شیخ فضل اله نوری؛ این کج اندیشی جلال منبع، سند و پشتوانه خوبی شد برای خمینی و اعوان و انصارش تا شیخك منفور را از زباله دان تاریخ بیرون کشیده و امام زاده ای از او بسازند که گویا در راه حق شهید شده است!

در سال های پس از تبعید خمینی، زنده نگاه داشتن یاد او، اطلاعیه ای راجع به او پخش کردن و به گنایه برای سلامتی او صلوات فرستادن و دعا کردن، به وسیله ای برای ابراز مخالفت با رژیم شاه تبدیل شده بود. در آن روزها منبری ها و واعظانی ارج و قرب بیشتری نزد مردم می یافتند که به نوعی خمینی را یادآوری کنند. یکی از شیوه ها، خواندن به موقع این شعر در بالای منبر به صورت آواز بود، که برای شنونده، خمینی را تداعی می کرد:

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

اوج این کارها اسم آوردن از خمینی و صلوات فرستادن برای سلامتی او بود که جریزه زیادی لازم داشت و بسیار به ندرت اتفاق می افتاد. در یک چنین مواقعی شدت صلوات مردم به قول معروف ستون های مسجد را به لرزه در می آورد. بسا قوی تر از صلوات برای امام زمان! چون که عواطف مردم را نسبت به تبعید خمینی و خاطره کشتار پانزده خرداد بر می انگیزت و با فرستادن صلوات بلند بق دلی شان را علیه حکومت خالی می کردند. هیچ واعظی در آن سال ها جرأت این کار را نداشت. آن ها اهل این گونه ریسک ها نبودند. مولود انگشت شمار در طول این سالیان، مربوط به برخی طلبه های جوان بود که در ایام عزاداری به پا می خاستند و برای خمینی صلوات می فرستادند. برای این کار، دوستان اش او را حلقه می کردند که زیاد دیده نشود و بعد از صلوات هم زود داخل جمعیت گم و گورش می کردند که شناخته نشود و گیر ماموران ساواک نیفتد. البته مواردی هم بود که لو می رفتند و دستگیر می شدند. در شهربائی یا ساواک، طلبه دستگیر شده را بازجویی می کردند که سرش به جایی وصل است یا ابتکار خودش بوده. اگر معلوم می شد که خودش دچار احساسات شده و فرد یا گروهی در پشت این اقدام نیست، با چند فقره سیلی و تهدید و ارباب، پس از چند روز آزایش می کردند. البته این

ها مربوط به قبل از آغاز جنبش مسلحانه بود. چرا که پس از آن ساواک با مولودی از این قبیل نیز جدی برخورد می کرد و این قبیل طلاب نیز ملت ها را کیسه کردند و دیگر کسی از این صلوات های پر هزینه نمی فرستاد.

من با دو سه تا از طلبه های بی علامه یا با علامه که برای خمینی صلوات فرستاده بودند، آشنایی داشتم. به آن ها هنگام بازداشت چند روزه همان گذشته بود که توضیح دادم. ضمنا چه صلوات فرستایی که لو می رفتند و بازداشت می شدند و چه آن ها که لو نمی رفتند و بدون مزاحمت ساواک به درس و زندگی معمولی خود ادامه می دادند، به صورت قهرمانانی برای نوجوانان مذهبی در می آمدند. البته خود آن ها نیز از این شهرت و موقعیتی که پیدا کرده بودند، در پوست خود نمی گنجیدند.

در مراسم مسالیانه عزاداری حسینی در تکیه آقای طالبی - که قبلا اشاره کردم - هر روز يك مامور شناخته شده ساواک قم به نام "جوکار" در یکی از اطاق های مشرف به محوطه تکیه در کنار سایر معتمدان و بزرگان محل، می نشست و تمام افرادی را که پای منبر بودند، تحت کنترل می گرفت. هدف هم اساسا ایجاد رعب و پیش گیری بود که کسی جرأت شعار و صلوات خارج از برنامه نداشته باشد. يك شب به هنگام پایان گرفتن سخنرانی و روضه خوانی آخرین واعظ، در دو سه قفسی من، طلبه ای جوان و بدون علامه که در مدرسه حقانی دیده بودم اش، در میان جمعیتی که به پا خاسته و آماده رفتن بودند، برای سلامتی خمینی صلوات فرستاد که جمعیت با صدای بلند صلوات فرستاد. در این هنگام جوکار - که بسیار مورد نفرت طلاب بود و همه از او می ترسیدند - مثل فیلم های سینمایی آگشن از پنجره دو سه متری پایین پرید و در حالی که فحش های رکیک می داد، به سمت آن طلبه هجوم برد، يك دست اش را به دهان او گذاشت که به شعار ادامه ندهد و با دست دیگر با خشونت او را به بیرون تکیه برد، داخل ماشین انداخت و پا خودش برد. این صحنه ترس

و وحشت زیادی در همه و از جمله خود من ایجاد کرد. چند نفر طلاب آشنا
برای نگرانی می کردند که این طور که جوکار ملعون و تقومند مثل گری
وحشی روی این طلبه لاغر و ضعیف لجنه پرید، در ساواک با او چکار خواهد
کرد. آن روز وحشت ما از ساواک خیلی بیشتر شد.

چهار پنج روز بعد، من این طلبه را در مدرسه حقیقی دیدم. مثل این که
سراغ قهرمانی می روم، به سمت اش رفتم و دست دادم و با او گرم گرفتم.
او هم که جوان ساده ای بود، از استقبال امثال من صورت اش سرخ شده و می
خندید؛ دست و پایش را گم می کرد و نمی دانست چه واکنشی داشته باشد. از
خودش و از دوستان اش شنیدم که تنها يك کشیده در ساواک به صورت اش
زده و تهدید کرده بودند اگر بار دیگر از این غلط ها بکنی پدرت را در می
آوریم. او هم دیگر از این غلط ها نکرد؛ اما در محله خیلی معروف و محبوب
شده بود. دوست ام طالبی نیز به من گفت چون به هنگام بردن این طلبه به
ساواک کفش هایش گم شده بود، وقتی آزاد شد و سراغ کفش هایش آمد نزد ما،
پدرم يك جفت کفش نو برای او خرید و مبلغی هم پول به او داد و از او دل
جویی کرد.

یکی از آخوندهایی را که چند بار دیده بودم اطلاعیه خمینی را پخش می
کند، آخوند قرآنتی بود. همان فتر زشتی که سال هاست در تلویزیون جمهوری
اسلامی برنامه مذهبی و اخلاقی اجرا می کند. فراموش نمی کنم خونمایی او
را به هنگام یواشکی دادن اطلاعیه به آخوندهای آشنا که خیلی توی ذوق می
زد. گو این که حکومت در مورد اطلاعیه های آخوندی به آن صورت سخت
نمی گرفت و اساسا قابل مقایسه با مجازات پخش اعلامیه های انقلابیون نبود.
قرآنتی، به واقع نود و نه درصد کارش خونمایی بود و به زحمت يك در
صدش کار سیاسی و مثلا مبارزاتی. آخر به خوبی و خوشی داشت زندگی اش
را می کرد و کم ترین انگیزه ای نیز برای به هم خوردن آرامش اش نداشت و

به هم نیز نخورد. مثلا در اثر خونمایی هایش، خیلی زود می شد فهمید که او اطلاعیه جدیدی دارد. متقاضی به او نزدیک شده و به کنایه چیزی می گفت:

"لطفا ما را هم از آن سوغاتی های قیمتی بی نصیب نگذار". او هم که از شدت خونمایی صورتش گل فداخته بود و دهانش به خنده باز، ابتدا با لودگی خاصی انکار می کرد. سپس دست در جیب لباده اش می کرد و يك دانه اطلاعیه در آورده و پس از نگاه کردن به این طرف و آن طرف، که آن هم قبل از جنبه امنیتی، حالت نمایشی داشت، به او می داد. چه پخش کننده اطلاعیه و چه آخوندهای گیرنده آن در مواقع و محیط هایی که من شاهد بودم هیچ کدام جدی نبودند. چیزی شبیه دریافت يك آگهی مجلس ختم، یا گرفتن يك ژتون چلوکباب نذری. هیچ تغییری در زندگی شان ایجاد نمی کرد و پیش بینی هیچ گونه خطری را نمی کردند. لحظاتی پس از نگاه فداختن به اطلاعیه، زندگی شان بدون هیچ دغدغه خاطری ادامه می یافت. به واقع در لایه بسیار گسترده ای از روحانیت وضع به همین منوال بود. تازه این ها مثلا علاقه ای به نگاه کردن به اطلاعیه نشان می دادند، خیلی ها که اصلا گرد این قبیل کارها نمی گشتند و آن را شرعا جایز نیز نمی دانستند. روحانیتی این همه راحت طلب، تن پرور و عافیت جو به حکومت خزیده به راستی که باید نامش را به عنوان سبیل بی بدیلی از میوه چینی سیاسی در طول تاریخ ثبت کرد!

خمینی در نجف، کتاب ولایت فقیه را نوشت که معلوم شد سوداگری در سر دارد و مثل خلافت را به تن خود برآزنده تر می بیند. در محیطی که من بودم، کسی برداشت عملی از این کتاب نمی کرد و سودای به حکومت رسیدن روحانیون را در سر نداشت. اما با آغاز مبارزه مسلحانه و تأثیری که در لایه های جوان حوزه گذاشت، کتاب ولایت فقیه، به مانیفست آنان تبدیل شد. اما کل حوزه و آیات عظام آن به کارهای غیر سیاسی خود مشغول بودند:

شریعتمداری با دارالتبلیغ اش، نجفی با کتاب خانه عمومی و مدرن جدید
التاسیس اش و گلپایگانی با بیمارستان نو بنیانش.

در خلاء کناره گیری سیاسی و بی عملی بخش عمده و قریب به اتفاق
روحانیت پس از پانزده خرداد، بازار شایعه سازی و مضمون كوك گنی آن ها
علیه دربار تا بخواهید داغ شده بود. گویی با ساختن این داستان ها خوششان را
تسکین می دانند. داستان های عجیب و غریبی راجع به فساد اخلاق و کثافت
کاری درباری ها و خانواده شاه و کسی هم نبود بپرسد که چگونه يك چنین
خبرهای خصوصی رختخوابی به شما می رسد؟ بخش لومپنی طلاب خیلی در
این زمینه ها افراط می کرد که البته مورد استقبال بقیه هم بود و شرعا جایز.
بخشی از شادی و شایك خنده در تجمعات خصوصی آخوندی مربوط به این
قبیل داستان ها بود. یکی از این ها را که راجع به یکی از زنان نزدیک شاه
بود، گرا را شنیده بودم و به خصوص آخوندی را به خاطر می آورم که وظیفه
شرعی خود می دانست این داستان را به سایرین منتقل کند:

"این سلیطه خانم (اسم اش را می گفت) سرهنگی را هر روز می فرستد به
پادگان تا سریازی درشت هیکل را انتخاب کرده و به قصر بیاورد، تا پس از
مجلس شراب و کباب، با او بخوابد. یکی از دفعات سرباز بلند قد و قوی
را می آورند. شب که او را به اطاق خواب فرامی خوانند و دستور لخت شدن
می دهد، ملاحظه می کند که بر خلاف قد و اندام اش، آلت جنسی او خیلی
کوچک است و کلاه سرش رفته است. سرهنگ را صدا کرده و دعوای مفصلی
با او به راه می اندازد و دستور می دهد که همان شبانه سرباز بخت برگشته
را با كوك از قصر بیرون بیندازند"

پس از نقل داستان، شایك خنده و قه قه ریشه ولز آخوندها فضا را فرا
می گرفت، بدون این که یکی از آن ها در صحت و سقم داستان و تناقضات
آشکار آن شك نماید. کسانی که از مهم ترین مسایل مملکتی بی خبر بودند،

معلوم نبود که چگونه توانسته اند به خصوصی ترین مسائل شخصی مقامات درجه اول دست بیابند. به علاوه بر اساس کلام مجوز شرعی خبری را که به صحت اش اطمینان ندارند و ضمناً تاثیر مخربی نیز روی نوجوانان دارد، بی هیچ احساس مسولیتی شاعری می دهند.

برای شخص شاه هم داستان هایی از این قبیل می ساختند. این که در جوانی چند بار توسط افسران مورد تجاوز واقع شده است و حتی جزییات زمان و مکان را هم می دانند. در مورد رضاشاه تنها چیزی که یادمانده این بود که در جوانی از بقالی ها جنس بلند می کرده است. از جمله با خالی کردن داخل لوله نی، آن را از سوراخ دیوار مغازه ها به تفرار ماست فرو کرده و تمامی ماست را می خورده است. هم چنین داستان هایی مبنی بر این که درباریان و وزرا شب ها زنان شان را با يك دیگر تعویض می کنند.

شاه خوب برای آخوندها شاه عباس بود و ناصرالدین شاه که هر دو روی هم قریب به نود سال حکومت کردند. شاه عباس چهل سال و ناصرالدین شاه پنجاه سال من در محافل آخوندی راجع به "سجایا" و "محسنات" این دو زیاد می شنیدم. شاه عباس مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور کرده و منزلت و مقام زیادی برای علمای آن قائل شده بود و با آن ها نشست و برخاست داشت و حتی دخترش را به یکی از آن ها داد (میرداماد). او سوگواری برای سیدالشهدا را رایج و عمومی کرد. شاعر توانا و پر احساسی مثل محتشم کاشانی را که قصیده ای برای او سروده بود، در حضور علمای اعلام سنگ روی یخ کرد و به او گفت: تا داغ امام حسین هست، چرا برای من شعر می گویی؟ محتشم هم رفت و آن دوازده بند معروف راجع به عاشورا را سرود و جایزه کلانی هم از شاه دریافت کرد. همان شعرهایی که همه ساله در موسم عزاداری محرم و صفر در مساجد و تکلیا بر روی پارچه های سیاه نوشته می شود.

شیخ بهایی از علمای بزرگ و شاعر پیشه وقت هم راجع به شاه عباس شعر گفته و اساساً علمای وقت در سازش کامل و هم نشینی با شاه قرار داشتند. يك بار نیز نشنیدم که به جز تعریف از نقش مذهبی شاه عباس یکی هم قدر باب جنایت هایش بگوید یا بنویسد و از آنم کشتی ها و خون ریزی های کل صفویه. این که تشدید خصومت بین شیعه و سنی از آن زمان-که آخوندها باروت معنوی اش را تدارك می دیدند-تا چه حد به زیان مردم تمام شده و هزاران هزار انسان از دو طرف قربانی این تفرقه مذهبی پوچ و بی معنی شده اند. زمینه دخالت حوزه ها و مراجع دینی شیعه در امور حکومتی به تدریج از همان زمان فراهم شد.

ناصرالدین شاه-که در محافل آخوندی از او به عنوان "مرحوم ناصرالدین شاه" یا "شاه شهید" نام برده می شد- نماز می خواند و گاهی روزه می گرفت و به زیارت شاه عبدالعظیم می رفت و همان جا هم به قتل رسید. او به مرمت و طلاسازی گنبد و بارگاه امامان می پرداخت. اولین شاهی بود که برای امام حسین مراسم دولتی تعزیه به راه انداخت. خودش هم به تماشای آن می رفت و عزاداری می کرد. حتی هنگام پختن آش نذری و قیمة بلامجان، همه درباریان و خودش نیز برای بردن ثواب کمک می کردند. وزرا برای خوندنمایی نزد شاه و در حضور خود او بلامجان ها را دور بشقاب قیمة می چینند که اصطلاح "بلامجان دور قاب چین" از همان زمان رایج شده است که به افراد چاپلوس گفته می شود. اما هیچ آخوندی را نشنیدم که به جز تعریف و تمجید، از سیاست های کشور برباد ده قاجاریه و شخص ناصرالدین شاه سخن بگوید. این که بخش بزرگی از صفحات شمال غرب کشور (حدود بیست شهر) زمان پدرش فتحعلی شاه از ایران جدا شد. این که ناصرالدین شاه کسی را ناجوانمردانه به قتل رساند (میرزا تقی خان امیرکبیر) که به عقیده بسیاری از صاحب نظران اگر زنده می ماند و به سیاست ها و برنامه های ترقی خواهانه اش ادامه می

داد، کشور ما می توانست اکنون در زمره کشورهای پیشرفته غربی و ژاپن باشد. و تاکید می شود که این فرصت، تنها در آن مقطع به لحاظ بین المللی و داخلی وجود داشت که آن را نیز ری زن های اعزامی شاه به حمام فین کاشان سوزاندند.

شایعه سازی و تهمت پراکنی حوزوی ها، به جنبه های اخلاقی دربار و خانواده شاه محدود نمی شد و هر کار حکومت را در بر می گرفت:

- می گفتند که کاخ های جوانان تبدیل به فاحشه خانه شده و حتی يك دختر باکره در آن ها یافت نمی شود.

- می گفتند سپاه دانش که به روستا می رود، فرهنگ بی بند و باری اخلاقی را به میان روستاییان می برد. از نمونه های تجاوز این سپاهیان به دختران و پسران چشم و گوش بسته روستایی داستان ها می گفتند و نفرین عوام الناس ناآگاه را نثار شاه و دوستانش می کردند. در حالی که اگر کسی در سپاه دانش خدمت کرده باشد- همان گونه که من کردم-با مشاهدات خودش و زندگی تحقیق از دوستان سپاهی اش خیلی زود می فهمید که به خاطر فرهنگ تعصب آمیزی که در روستاها وجود دارد، يك در هزار سپاهیان-ولو این که شهوت جنسی آزارشان دهد-گرد این کارها نمی گشتند. به خصوص که خطر جانی برایشان وجود داشت. در برنامه ریزی برای "سپاهیان انقلاب" نیز کمترین فرجه و ایده ای برای لطمه زدن به سنن اخلاقی روستا وجود نداشت. بدیهی است که مثل هر جای دیگر، در میان سپاهیان نیز می توانست افراد فاسدی باشند که در پی سوءاستفاده از لباس و موقعیت خود برآیند.

راستی هم که آدم مبهوت می ماند که چرا در گاتون تمام تفکرات و اخلاقیات آخوند ها عنصر جنسی و سکس نهفته است:

- یکی را می خواهند خراب کنند با اتهام جنسی خرابش می کنند.
- در مورد یکی می خواهند نظر بدهند، به سلامت جنسی او تکیه می کنند.

به یکی می خواهند آموزش دهند، از مسائل جنسی شروع می کنند.

مردم را می خواهند بشورانند، با بلوای جنسی و تهمت پراکنی اخلاقی این کار را می کنند.

سازمان و اداره ای را با شایعه پراکنی سکسی به تعطیلی می کشانند.

- هنر و سینما و تلویزیون و مجلات را با تکیه بر عنصر جنسی تخطئه می کنند.

- غرب را می خواهند در مقایسه با اسلام خراب کنند، روی آزادی جنسی در آن داستان سرایی می کنند.

- در مورد سران مملکتی و دربار به جای نگاه کردن به مغز آن ها-که چه خوابی برای مملکت دیده اند-روی نقاط جنسی آن ها زوم می شوند. و از این قبیل... شما حیرت نمی کنید؟ نگار خدایشان به جای مغز، مقدار زیادی سکس درون جمجمه این ها کار گذاشته است که تمام دنیا و ما فیها را از درون آن می نگرند.

هدف حکومت از انقلاب سفید هر چه که بود بحث این نوشته نیست. ولی يك واقعیت خیلی برجسته بود که آخوندها ورود سپاهیان را به روستا خوش نمی داشتند و آن را دست اندازی به قلمرو سنتی خود قلمداد می کردند. قلمروی که منبع اصلی گذران اقتصادی و مناسب ترین محل برای اشاعه فرهنگ ارتجاعی شان بود. شاه پس از قرن ها دست نخوردگی این مناطق، به طور سیستماتیک و سازمان یافته به این قلمرو پا گذاشته بود و این کار، منافع استرلثریک روحانیت و پایگاه گسترده روستایی آن را تهدید می کرد.

من که خودم، هم سپاهی دانش بودم و هم آخوند زاده، تلخی این حقیقت را در زیر زبان آخوندها به خوبی حس می کردم. آخوندها میلیون ها روستایی (بیش از نیمی از جمعیت کشور) را در چنبره خرافات قرون وسطایی خود قفل کرده بودند. ورود سپاهیان دانش و هم چنین سپاه ترویج و بهداشت و عدالت

به روستاها، سواد خواندن و نوشتن و آگاهی های جدید به میان روستاییان می برد. آن ها را به تدریج از ته چاهی که ارتجاع مذهبی آن ها را محبوس کرده بود، بیرون می کشید تا اندکی روشنیایی قرن جدید و تمدن را ببینند و به حقوق انسانی خود بیشتر آشنا شوند.

سوال این است که طی قرون و اعصاری که روستاها در انحصار آخوندها بود و روستاییان زحمت کش از تامین مالی و غذایی آن ها دریغ نداشتند، به علاوه تابع محض آنان بودند، چرا هرگز به فکرشان نیفتاد که با يك برنامه ریزی ساده، یکی دو ماه از سال را صرف سواد آموزی روستاییان و کودکان شان بکنند؛ در حالی که بخش عظیم وقت خود را در شهر به بی کاری و بطالت می گذرانند؟ چرا مراجع بزرگ حوزه گرد يك چنین کارهای ملی و میهنی-که ثواب اخروی اش نیز از هر کاری بیشتر بود- نمی گشتند؟ به عکس، طبق همان فرمول " دولت جائز"، هر کجا دست شان می رسید، سپاهیان را تشویق می کردند که از زیر کار در بروند؛ به بهانه های مختلف ده را ترك گویند. اما تعدادی امثال خودم با این که در جبهه مبارزه با حکومت شاه قرار داشتیم، با دیدن عطش فراوان کودکان معصوم روستایی برای سواد آموزی و آگاهی، و چشمان لطماس آمیز آن ها برای نرفتن ما به مرخصی استحقاقی و تعطیل نکردن کلاس، در برابر وسوسه های منفی بیرونی از هر قماش، مقاومت کرده و تمام ماه های خدمت خود را وقف کودکان روستا و خود روستاییان نمودیم با تشکیل کلاس های شبانه سواد آموزی برای بزرگ تر ها به ابتکار فردی. حتی به برخی که روشنفکر مآبانه فرار می کردند تا در شهرشان خوش بگذرانند و با حقه بازی آن را به حساب مبارزه با شاه می گذاشتند، تشر می زدیم که گناه این بچه های معصوم چیست که این فرصت را از شان دریغ می دارید؟

این که در ماه های پایانی خدمت لم در روستا همه کودکان به روانی کتاب قصه می خواندند، تاریخ و جغرافی می دانستند، از امکانات اجتماعی شهرها،

فرهنگ شهری و حقوق شهروندی کم و بیش اطلاع یافته بودند، از این که یاد گرفته بودند پا به پای من فوتبال بازی کنند و به خوبی مرا دریبل دهند و گل بزنند و از شدای، حیاط مدرسه را روی سرشان بگذارند، چند رومان بزرگ جهان و یا موضوع چند فیلم سینمایی را می دانستند، از این که با مداد رنگی نقاشی می کردند و... از زیبا ترین روزهای زندگی من بود. آن خدمت واقعی کمتر از یک سال و نیمه (بقیه اش را در پلانگن های آموزشی بودیم) اساسی ترین خشت و زیر بنای انسانیت و انسان گرایی و نوع دوستی من تا به امروز بوده است؛ فراموشی ناپذیر و رضایت بخش و لذت آور.

از همین رو، "انقلاب سفید"، به رغم هر نوع هدف استعماری که در پشت آن بود، به مثابه گذاشتن دینامیت بود در زیر پایگاه بتونی و قرون و اعصارى ارتجاع در روستا. شاه دست در لاته عقرب کرده بود، طعم نیش زهر آلود و مهلك اش را شانزده سال بعد چشید.

در سال های اخیر تبعید و مهاجرت گاه فکر می کنم که برای قطع ریشه هزار ساله ارتجاع از روستاهای کشور، حرکت زیربنایی، آرام و تدریجی مثل اعزام سپاه دانش و طرح های نظیر آن ضروری بود. ای کاش جامعه روشنفکران زخم خورده و به حق جریحه دار و پر کینه از کودتای تنگین بیست و هشت مرداد، دلرای آن چنان ظرفیت هایی بود که به جای تقابل شتاب زده با حکومت، روی نقاط وحدت سولو ضعیف اش با آن حرکت می کرد و به خشکاندن ریشه ارتجاع و جهل و خرافات در سراسر جامعه همت می گماشت؟ و زمینه را برای کسب و استقرار تدریجی و واقع گرایانه دموکراسی با شرکت تمامی طبقات و اقشار ملت، آماده می ساخت؟ می دانم که این حرف ها نزد چپ انقلابی ما که مشی چه گوارایی را و "چپ" مذهبی ما که مشی عاشورایی را تابو کرده، کفر محسوب می شود!

چهل سال از آن مقطع می گذرد و بهتر است باز اگر و افسوس های بی فایده را رها کنیم و این بار به قسمت پر لیوان نگاهی بیندازیم و از دریچه ای مثبت و پر امید به آینده چشم بدوزیم:

گاهی با دوستان ام که صحبت می کنم، می گویم با روی کار آمدن جمهوری اسلامی کشور ما خیلی ضرر کرده؛ دست آوردها و سرمایه های بسیاری برباد رفت؛ هزاران هزار انسان شریف به دست جلادان این حکومت جان باختند و صدها خسارت انسانی و مادی و معنوی دیگر. اما با آمدن آخوندها به حاکمیت، چشم انداز خلاص شدن همیشگی مردم ایران از شر این "شجره خبیثه" و فرهنگ ارتجاعی آن نزدیک تر شد. کدام جنبش آزادی خواهی در میهن ما وجود داشته که آخوندها و مراجع وقت به آن لطمه نزده و به شکست نکشانده باشند؟ کدام سر آزادی خواهی که بریده شد یا بر سر دار رفت که این ها در پس پرده، شمشیر جلاد را برایش تیز نکرده باشند؟ از امیر مبارز الدین "محتسب" و آدم کش زمان حافظ که می گفت حتی يك نفر را خودش نکشتم الا این که پیشاپیش علما فتوای قتل اش را برایش فرستادند؛ از دیروز تاریخ تا مشروطه و تا به امروز که برای نقش مخرب و دست های آلوده به جنایت این ها تاریخ مدون وجود دارد. حالا همین ها از سایه تاریخی و از پشت سنل دیکتاتورها بیرون پریده و خود زمام امور را به دست گرفته اند. آیا چشم مردم ایران به طور تاریخی به ماهیت این ها باز نشد؟ لگر سقوط کنند، دیگر کسی به این ها میدان عوام فریبی خواهد داد؟ همین الان، اگر عوامل سرکوب و اختناق را به طور واقعی از خیابان ها خارج کنند، کسی برای فرامین و فراخوان های این ها تره خورد خواهد کرد؟ کسی به خطر افتادن دین از زبان این ها را باور خواهد کرد؟ آیا خود مردم داغ بر پشت دست نهاده ایران، به این ها مجددا اجازه پهن کردن بساط عوام فریبی و تقلید و رساله و منبر و دریافت وجوهات و دخالت در جزئیات زندگی مردم و فضولی در امور مملکتی خواهند داد؟ همین حالا، اگر به فرض شرایط پانزده

خرداد چهل و دو پیش آید و مرجعی مثل خمینی بالای منبر رفته و بخواهد رهبری حرکت را دست بگیرد، مردم برای او شیشکی نخواهند بست، اصلاً خودشان او را دستگیر کرده و تحویل پلیس خواهند داد؟ آری، آخوندها با خزیدن به قدرت، به طور دیالک تیکی گور تاریخی خود را کنند. ولایت فقیه در بطن خود دفن فقه و فقیه را تدارک دید.

شاید عمر امثال من کفاف ندهد، اما فرزندان ما، نسل بعد از ما و میهن عزیز ما بی تردید به سر منزل آزادی خواهد رسید و با تکیه بر تجارب گران بهای این سال ها، در حفظ و پایدار نگاه داشتن آن خواهد کوشید.

بر گردیم سر داستان خودمان. از این جماعت که "من" می شناختم-حتی به اصطلاح مبارز ترین شان-هیچ کدام زمان شاه به لحاظ مالی و جانی کم ترین آسیبی ندیدند و همه سالم و سر حال تا انقلاب ماندند و از آن پس با حرص و ولع و شهوتی باور نکردنی به میوه چینی و گشودن عقده های هزار ساله پرداختند و برای حفظ موقعیتی که ناغافل به چنگ آورده بودند، بی مهابا خون ریختند.

تعداد بسیار اندکی از این ها در جنگ ایران و عراق و یا در اثر عملیات مجاهدین از بین رفتند. قریب به اتفاق آن ها بر سر کارند و فرمان شکنجه و تجاوز و تیرباران هزاران تن از رفقا و خواهران و برادران من به دست همین ها صادر شده است. از جمله در قتل عام شقاوت‌مندانه سال شصت و هفت در زندان ها. حیف است که در این جا از زبان شاملوی عزیزم چیزی به این ها و امام شان نگویم:

"...باش تا نفرین دوزخ از تو چه سازد،

که ملان سیاه پوش

داغداران زیبا ترین فرزندان آفتاب و باد

هنوز از سجاده ها سر بر نگرفته اند!"

از میان این جماعت چطور شد که آخوند زاده ای مثل من علیه رژیم شاه
سلاح برداشت و سر از کمیته و قصر و اوین در آورد؟
در دوران خدمت لم در حوالی سال پنجاه-که جوك های زیادی در جمع
های سربازی مطرح می شد-یکی هم این بود که قرار بود در يك مسابقه بزرگ
بین المللی، تعدادی از فراز آبشار نیاگارا به پایین بپرند. شناگران معروف از
تمام کشورها صف کشیده بودند برای پرش. ولی همه از هیبت و ارتفاع آبشار
واهمه داشتند و کسی جرأت نمی کرد بپرد. به ناگاه يك آدم ساده ایرانی که
اصلاً جزو شرکت کنندگان در مسابقه نبود و تماشایچی بود، در میان حیرت
همگان به پایین آبشار پرید. وقتی مسئولین مسابقه و خبرنگاران و عکاسان با
هیجان به سراغش رفتند برای جایزه و عکس و تصویلات، دیدند که طرف
بسیار خشمگین و بر افروخته مرتب فحش های رکیک می دهد و نفس نفس
زنان به زبان محلی خودش می گوید: کدام فلان فلان شده بود که مرا هل داد!
بعد از سی-چهل سال، ما بدون این که به کسی فحش بدهیم، تازه به
صراحت افتاده ایم که چی شد که ما عمرمان را سر این راه گذاشتیم! جواب را
اگر نتمه عمری باقی بود، می گذارم برای کتاب بعدی!

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

نشر نیما منتشر کرده است:

عنوان	نویسنده	موضوع
مجموعه آثار فروغ فرخ زاد (دفتر اول)	ویراستار: بهنام باوندپور	شعر
مجموعه آثار فروغ فرخ زاد (دفتر دوم)	ویراستار: بهنام باوندپور	مقاله و مصاحبه
پشت پرده های انقلاب اسلامی (حسین پروجردی)	بهرام چوینه	اعترافات - سیاسی
فلاحیان، مردی برای همه اصول جنایت	علیرضا نوری زاده	تحقیقی - سیاسی
سونای زعفرانیه - روایت سحر از قتل‌های زنجیره ای	دکتر علی رضا نوری زاده	سیاسی - خاطرات
ناگفته ها ... در پرونده قتل‌های زنجیره ای	علی رضا نوری زاده	تحقیقی - سیاسی
پنج گفتگو	چنگیز پهلوان	مصاحبه
آبه های شیطانی (جلد اول)	سلیمان رشدی	رمان تخیلی
آبه های شیطانی (جلد دوم)	سلیمان رشدی	رمان تخیلی
مبارزه با استبداد	مهدی خوشحال	تحقیقی - سیاسی
خشونت، زنان و اسلام	نادره افشاری	تحقیقی - سیاسی
حقیقت ساده	منیره برادران (م. رها)	خاطرات زندان
در پشت پرده های انقلاب (اعترافات شفیع زاده)	جعفر شفیع زاده	اعترافات - سیاسی
متن کامل خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری	حسینعلی منتظری	خاطرات
شیعه گری و امام زمان	دکتر روشنگر	روشنگری
بازشناسی قرآن	دکتر روشنگر	روشنگری
کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله	دکتر روشنگر	روشنگری
گوشه ای از تاریخ جنبش چپ ایران	سیاوش پارسائزاد	تاریخی
کومه له و دوزی ناسیونالی کورد	ته یوب ته یوب زاده	تحقیقی (زبان کردی)
رد پای سنت های مذهبی	دکتر اکبر محمودی	تحقیقی - آماری
نام ها و نگاه ها	الاهه بقراط	مصاحبه
هنوز در برلن قاضی هست (ترور و دادگاه میکونوس)	پاینده - خداقلی - توذری	تحقیقی - سیاسی
میتم جنایتکار (استاد دادگاه میکونوس)	پاینده - خداقلی - توذری	تحقیقی و پژوهشی

زن در دولت خیال (نفس زن در سازمان مجاهدین)	نادره افشاری	تحقیقی و افشاگری
مانیفست جمهوری خواهی	اکبر گنجی	از زندان اوین
روا و ناروا در سینمای ایران	علی امینی	تحقیقی
سایه های سال ها	ژاله اصفهانی	خاطرات
اسلام در ایران	ایلیا پاولویچ پطروشفسکی	شناخت اسلام
اسلام شناسی (جلد ۱)	علی میرفطروس	شناخت اسلام
اسلام شناسی (جلد ۲)	علی میرفطروس	شناخت اسلام
دیدگاه ها	علی میرفطروس	نظریات تاریخی
گفتگوها	علی میرفطروس	گفتگو
رو در رو با تاریخ (مجموعه مصاحبه ها و گفتگوها)	علی میرفطروس	مصاحبه و گفتگو
همادالدین نسیمی (شاعر و متفکر حروفی)	علی میرفطروس	شرح حال
از موج تا طوفان	باقر مومنی	تاریخی - سیاسی
در دام عنکبوت	مهدی خوشحال	خاطرات - افشاگری
خر تو خر یا جهان بینی خر	ابوالفضل اردوخانی	طنز
ما بچه های خوب امیریه	دکتر علی رضا نوری زاده	خاطرات
شعرهای قطبی	رضا فرهمند	تاریخ و فرهنگ
دیوان هشتی	علی اکبر سلیمی	شعر کلاسیک
حلاج	علی میرفطروس	تحقیقی
سال بلوا	عباس معروفی	رمان
پیکر فرهاد	عباس معروفی	رمان
پیرامون یک اثر	فرزانه سیانپور	نقد
ملاحظات در تاریخ ایران	علی میرفطروس	حلل عقب ماندگی
فریدون سه پسر داشت	عباس معروفی	رمان
هرمزد دهش (دفتر یکم)	سروش ایزدی	ترانه و شعر
سرزمین مات	بتول عزیزپور	شعر
واژه ها و مداد	بتول عزیزپور	شعر
فصل ها فرو می ریزند	بتول عزیزپور	شعر

شعر	مسعود عطائی	شعله های پائیزی
رمان	حییب جوادی	مرگ به مرخصی می رود
شعر	منصور سایل شباهنک	نیستانی بر مرداب غربت
رمان	علی شیرازی	فرخنده ، دختر فرماندار
داستان	الاهه بقراط	یادداشت های مجنون خانه
رمان	م. بی شتاب	بادامهای زمینی
نامه ها	بالر مومنی	در خلوت دوست
شعر	مهناز حمیدی	حرفی برای هیچکس
شعر	کتابون آذری	بانوی بارانی شرق اندوه
تحقیقی	عباس میلانی	تجدد و تجدد ستیزی
رمان	مورتون روی	ناپاب
نقد	مهتاب مشیری	موج
شعر	منصور سایل شباهنک	پشه های فاجیز در دره عقابهای پر ریز
شعر	مهر انگیز رساپور (م. پگاه)	کشتند مرا
شعر	الیاس نور	پرنده دیگر، نه
مصاحبه	مصاحبه گر: ف. زهره	سه کتاب
تحقیقی	دکتر سید نورالحق کاوش	کنفرانس برلین به روایت بهمن نیرومند
شعر (آلمانی)	سیمین بهبهانی	آیین زاهد در آینه دیوان بیدل
خاطرات (آلمانی)	اصغر صالحی	Jenseits von Worten
تحقیقی (آلمانی)	چندین نویسنده...	Vater Courage...
دفتر پانزدهم	ویراستار: نسیم خاکسار...	Auschwitz als Rechtfertigung für Krieg
زندگی و آثار نویسنده	کرمانی، میرزا آقا خان	نامه کانون نویسندگان
خاطرات	علی معارف	سه مکتوب
روشنگری	انتشارات نیما	ماجرای وطنی در دیار غرب
آموزش کامپیوتر	دکتر علیرضا ثمری	چهل کتاب (متن کامل 40 کتاب روشنگری بر روی CD)
ویرایش دکتر ثمری	علی دشتی	تایپ متون پارسی در کامپیوتر (کتاب به همراه یک CD)
شعر	ژاله اصفهانی	بیست و سه سال (با ویرایش جدید)
		شکوه شکفتن

بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری

پنجاه و پنج

هیچی «سیره مبارکه حضرت امام خمینی»

گزنفون - کورش نامه

سروش ایزدی و سیری در موسیقی ایران

واریاسیون سبز

و آمریکا اینگونه اداره میشود

هر چه بادا باد

بر مزار آخرین فریادها

ایام محبس

واژگان پنهان

کلیات میرزا علی معجز شبستری

نامه کانون نویسندگان در تبعید - دفتر ۱۵

نامه کانون نویسندگان در تبعید - دفتر ۱۷

تاریخ مشروطه ایران (به زبان ترکی آذری)

دموکراسی خودمانی

مجله روزگار نو شماره های ۱ تا ۱۵

نشر نیما از طریق پستی به تمام نقاط جهان کتاب ارسال میدارد .

آدرس EMail خود به نشر نیما ، هر هفته از تازه های کتاب اطلاع حاصل نمائید .

ویرایش دکتر نوری

احمد کسروی

مقدمه دکتر نوری

علی دشتی

هوشنگ فرهنگ آیین

مقدمه دکتر شفا

ترجمه : دکتر نصرنی

دکتر سوسن مطلوبی

نقد ها و طنزها

قادره افشاری

تحقیقی - الناگری

ش . مشهور

طنز

ابوالفضل اردوخانی

مجموعه شعر

شهاب طاهر زاده

خاطرات زندان

علی دشتی

شعر

رضا سازور

اشعار آذری

میرزا علی معجز شبستری

جمعی از نویسندگان

جمعی از نویسندگان

تاریخی

احمد کسروی ، م. جوانشیر

نامه ها

استاد جمالزاده

سردبیر: دکتر علیرضا نوری زاده

با ارسال

Nima

Verlag:

Lindenallee 75

45127 Essen

Germany

Tel: 0049 -(0) 201 - 20868

Fax: 0049 -(0) 201 - 20869

www.nimabook.com

nimabook@gmx.de

شیر درنده در پشت بام خفته خمینی
 دیدار شبانه با امام زمان
 پروین غفاری در هتل لرم قم
 نم و دستگاه شریعتداری: بورژوازی، اما مسلم و خوشنم
 "بچه بازی" در دستگاه یکی از مراجع
 احمد خمینی و همایون بهزادی رو در روی هم
 سه چرخه سواری مصطفی خمینی
 شرط بندی برای لدرار در مسجد شاه تهران
 در راه "کوه خضر" چه گذشت!
 چگونگی مرگ مصطفی خمینی
 استخوان لای زخم پانزده خرداد
 آخوند و مبارزه؟ استغفروله
 برای تشیع جنازه آیت اله سعیدی به ولای اسلام رفتم
 آنری قمی همه را لو داد
 شلاق که از راه دور زبن آدم را باز می کرد

روز پانزده خرداد چه دیدم؟

زمانی که شرع نبی به خطر افتاد
 شاه برای رو کم کنی آخوندها به قم آمد
 چلچراغی که باید فرح را می کشت
 در پای نطق آتشین خمینی
 دایی لم با سر و کله خونین از فیضیه آمد
 پیش نمازی در پلانگان منظریه
 دختر آیت اله در دانشگاه
 در "بن بست شهدا" چه دیدم

لجساد کت و شلوار پوش در پشت 'زیو'
روحانیت همیشه غایب در صحنه
دل مان برای تورک بقال سوخت
پلسبان مورد علاقه روحانیت
دربار پپی دین و مذهب نیست
جایزه سلطنتی برای مبارزه با حزب توده
رابطه علمی ختنه با خرناسه
گوشت خوک عامل بی ناموسی در غرب
داستانی که بهشتی بر ایمان تعریف کرد
مردی که در سینه اش پستان روید
جنجال هاشمی نژاد بر سر عکس رقصه سینما
برای دیدن خمینی به داودیه رفتیم
خود نمایی های آخوند قرآنی هنگام پخش اعلامیه
هزینه صلوات فرستادن برای خمینی
داستان هایی که در باره فساد جنسی دربار ساخته می شد
منزلات شاه عباس و ناصرالدین شاه در حوزه
کاخ جوانان تبدیل به فاحشه خانه شده است!
خطر ورود بی بند و باری اخلاقی به روستا
روستاییان در چنبره خرافات آخوندی
دینامیتی که شاه زیر پایگاه سنتی روحانیت گذاشت
ای کاش!

آموزش سمعی و بصری "استبرا"
 دختران و کابوس "عمود آتشین"
 حسن نژاد "خودارضایی" کور می شد
 نحوه خوابیدن شیاطین
 دختر معصومی که در مسافرخانه به قتل رسید
 خواهرم را عقرب می زد بهتر از این بود
 سرنوشت غم ناک حبیب و زهرا
 نصف قلب یخ، سرنوشت فائزه را رقم زد
 شهدی به کام شیخ، زهری به کام زن
 چرا عظیم به تهران فرار کرد
 دو کلام صحبت با دختر دانشجو، بچه شیخ را به بستر مرگ انداخت
 روسپی ای که با دختر هشت ساله اش به خفه ها می رفت
 ریش زدن در تهران ممنوع

پادی از مدرسه حقانی

مدرسه حقانی چگونه ساخته شد
 آرزوهای دختر زیبایی که زن يك معلول بود
 خاطرات حاجی عباس از بلکو
 منبر يك دقیقه ای برای کارگران خسته
 تربیت جلاد با پول معلولین
 فوتبال و رانندگی ترانزیستوری مخفی
 لیبی قذافی لگوی جامعه ایده آل اسلامی
 جلسه در لمانیک در حضور جمال عبدالناصر
 به کارگیری پسرک سیزده ساله در حجره
 نعمت کفش کهنه در گورستان

سکس با گدایان نوره گرد
بهشتی ، قدوسی ، مصباح
آخوندی که کنار باغچه بالا آورد
داستان شیرین صیغه کردن دختر باکره
میرداماد، لگوی خوشبختی
تنشی که افکار شریعتی ایجاد کرد
ثبات وجود خدا با پانصد تومان
جریمه انکار علم امام

۳۲۹

کشت و کفاری در آیه های مراجع

پاک سازی پول در حوزه
دلالت وجوهات برای مراجع
زمانی که سرو کله بازاریان سیاسی در قم پیدا می شد
اعتدال شریعتمداری، افراط خمینی
پیامی که فلسفی برای شاه برد
'رویای صلح' ای که خواهرم دید
دعایی که پروجردی در روضخانه تدلیخت
کارخانه به جای 'مسجد اعظم'
شایعه چاقو کشی آیت اله زاده ها بر سر آفتابه
فستیوال بزرگ سینه زنی در قم
چرا خمینی از بقیه سبقت گرفت
خمینی و پسرش مصطفی به خانه دایی ام آمدند
سلام: من اقبال
جلادی که حتی مگس نمی کشت
داستان هندوانه قرمز شور

لقمه ای به مرکز شست و شعاع يك نگشت
 دغدغه های حفظ وضو
 خاصیت عبا برای استنار سکس
 کودکی که عروسك "عمر" را دوست داشتند
 پهلوی شکسته ای که هرگز ترمیم نشد
 دیداری با قتل امام زمان
 تماس تلفنی با خانه حضرت
 جستجو برای یافتن امام زمان در مسیر "مسجد جمکران"
 صندوق پستی در چاه
 رقابت عبدالباسط با سوسن و تلجیک
 استقبال از ترانه مکتبی خاتم مهستی در حوزه علمیه
 نمایش لوده شیره در کانون ولی عصر

زن و جماع هسته مرکزی زندگی

دانه هایی که قوه باه را افزایش می داد
 آیینی در کنار رختخواب
 نحوه ساختن حرمسرا با متکا
 مامور زن دادن به طلبه ها
 تماشای سکس سید باقر و حلیمه از بالکن
 صیغه سه نفره

فرق امام با "سویر من"
 آیین نامه صیغه یابی در قم
 نوزاد حرام زاده در خرابه
 طلاب سپهسالار و روزنه داخل کافه
 نگشت سابی در لب حوض مدرسه علوی

ملاقات نااعقل در شهرنو

شیخ عبدالله سر وقت زن میزبان اش می رفت
"استریپ تیز" دختر با معرفت برای طلاب مدرسه حجتیه
خواندن انگلیسی و فیزیک با پول امام زمان ممنوع است
در پشه بند همسایه چه گذشت

سر به سر سید رضی و سید مرتضی بگذاریم
زنی که لخت مادر زاد وارد ختنه محمود شد
معلمی که در شب عروسی اش قهر کرد
نمایشنامه های گمنام
ارسال لیست سفارشات سکسی به آسمان

فرهنگ منقط و کتیف "بچه بازی"

یک منبع دست اول مطالب پورنوگرافیک
در جستجوی "ختنه گاه"

در کوچه باغ، بر سر پسر عمویم چه آمد
استاد حسن بنا و جوان دختر باز
شهاب خیلی زود به دام "اسماعیل سرقیچی" افتاد
شیخ رحیم می خواست دست مجید را لره کند
دوست ام محمد رضا خواهرش را کشت
توقعات جنسی مبصر کلاس

بلایی که لوات بر سر دوست ام موسی آوردند
شاگرد سنگ تراش روی دیوار به دام افتاد
در تکیه عزاداری چه گذشت
دور از چشم مدیر مدرسه
ایجاد نفرت به زن و زنانگی

روضه نذری شوکت خاتم
ویل دورافت، آگوست کنت، گوستاولوبون
کشتاری که اسب امام حسین در کربلا کرد
نگشتی که به ماتحت امام تعزیه فرو رفت
مراسم شلوار در آوردن در شب لایا
عقرب در کوزه

۱۲۵

یک فرهنگ مسخ کننده و بیمار ساز

منطقه مین گذاری شده در خانه خاله
ترشح "یک کابوس دائمی"
شیعه تتومند و گردن کلفت علی
تمام ظروف این دبیر را آب بکشید
بد مستی یا کشمش کلجوش
روزی که "چای پلو" خوردم
خدایی که به سادگی فریب می خورد
کلاه شرعی با کلاه گیس
فرماندهی امور خانه از وسط نماز
با کشیدن پرده افطار تن را باز کنید

۱۲۶

دلج ها و دل مشغوسی های یک بچه شیخ

"بچه آخوند" مثل "توله سگ"
یک زندگی لنگلی تولم با علاقی و بی کاری
لگوی "عباس دوس"
تاثیر نان طلبگی بر روی گاو
نعلین هایی که در مدرسه فیضیه جا ماند

ژتون چلوکباب نذری
غارت طلا و جواهرات طاغوتی ها
زحمت کش ترین زنان ایران
دو نفر با دو روحیه متفاوت در يك رختخواب
شیوه های جدید ضد بارداری ممنوع
جواهر در روخانه ، گنج در خرابه
سنگ قیمتی را تاجر یهودی دزدید
کشف "صوت داوود" در کوه های بیت المقدس
در به در به دنبال "اسم اعظم"
خون همد در چشمان ملا محسن
معجزه سید هادی در روستا
کوبیده شدن میخ اسلام در کره ماه
کیسه های جمجمه در راه نجف و کربلا
ترور شاه بدون دخالت دست
دایی ام اصرار داشت که به مدرسه دولتی نروم
ضد آخوندترین جوانان کشور
کفنی که بر روی سر حمل می شود
چرا قیافه امام مثل فریدین نیست
دو سانتیمتر جای حلال روی صورت
تشریح اتم با قوطی کبریت
"تار ب" ها باید کوتاه شود
خواص آسمانی نگشتی عقیق
مطرود خرد پیشه ، منفور عوام
آشنایی با پامور ، بیکیستی و بومه های سینمایی
علائم آخر الزمان